

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب گنجینه شاط
مؤلف عبد الوهاب شاط

۲۵۷۷۷۵

مترجم

شماره قفسه ۱۷۷۱۵



۱۶۴۱۰
۲۰۷۷۵

نفس و مثال سبزه مثال از ترپیش کمرته النامیه لبنت حیات یافته
پس کلید کونا کون جام و همان محسوس رنگ ظهور گرفته از سرده کمون
پرو شتافته **منور** برده از زر کلید باشد غنای نرا توانا زنده

فاصول عوالم امکان نشسته عقلی روحان و حیات مشایخ حسی حیات و سب این
تربیب است که چنانچه در رجوع خلاق بجهت خالق از توسط واسطه که لبنت خلاق
با وجود لبنت او بخلاق باشد تا که بر لبنت که هم از جهت وجودی است مع الله وقت
او را سزاوارتم ملاحظه امکان ما لشراب و رب الارباب روا باشد در سیر صرف
و محو وجود در حد امکان نیز توسط موهج و واجب است که زبان حالش
با سزاوارتم ناطق و صادق آید **و** ظاهر است من باز کرده بال طرب **و** دو
کون و هر چه در آن زیر یک پر او آورده نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
و تعبیرات اخگر حقیر اول باشد من سجات نور سبحان جامعاً بحسب الوجوه
و الاطمان عوالم بصور و المواد بر یا من المقصد و الا زباید صمد الله بآب
و الیه الایاب صورت ظهور گرفت و سرمانه فیما تحته کالماء من الماء کالماء
محرر عرف شرح از و ماء یقهر رفت حد و نش با قدم بعد و نش گشت و در بریم امکان



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

که تعین نماند و آنچه فصال
ای خوش آغاز غم برد عشق
عشق از نو دستان بردارند
باز رنج خون بر دارند
عقلها را وقت عشق رسد
مرحبا از عشق غم بردار ما
از فردن از فکر و از تیر ما
خیر مقدم چند اهل اهل
عقل را در دل دیوانه
خانه دل منزل خلاص تو است
شد دینش و ز غم آزاد کن

مشهور

میشهر بیت ظهور

از طغیان تو بود همه
بود در سودا تو بود همه
بوی بهمان آتش تو بود
تغلبه شد کرد از هر روز ما

سغله راه

سغله راه ظهور آموخته
شد عیان از تغلبه نگاه دو
از درون چشمها جویند رفو
چشمها از آن رفو ناپیدا شده
چشم ما از آن دود ما خیره شده
چرخهایش از حجاب غیب است
بوی تو او چشم غم دار
گشت دانا غم از این ماء و منور
چشم ما بیکره نه بیند سو بر است

مشهور دیگر

منه غم از طغیان او بود
برده از روی لکوش باز کرد
اینکه از صورت خویش نهاد
لک از عکسش شد آینه بدید
ز ویش از هر کجاست عشق
چشم غم از طغیان او بود
عشق چرخش طالع آغاز کرد
ایرکت آینه پیشش نهاد
عکس رو خویش در آینه بدید
ز ویش از هر کجاست عشق

بر دایک یک سهر اسر سوسوخته
تغلبه راه دود ما بینان نمود
در کمون چشمها کوشید رفو
چشمها از آن رفو ناپیدا شده
روز ما از آن دود ما خیره شده
از شدود خویش رفو برده است
از خفا کایم و کایم از ظهور
چیت دانا سیر زین ماء و منور
در به بیند هر چه بیند رو بر است

چشم غم از طغیان او بود
برده از روی لکوش باز کرد
اینکه از صورت خویش نهاد
لک از عکسش شد آینه بدید
ز ویش از هر کجاست عشق

پس پریشان کرد زلف مشکبوی
که چه ماحوم از فروی ایم
تاکنون ایینه اش باشد به پیش
عاشق است او باشد استغفار ساز
صبر از عاشق **بسی باشد عجب**
عشق از تو **با تو هم دین زشت**
بجو رفتند و آینه و صبا
در زلف افاده نور دام از بزم
در کمال او بسیار شد
طبع او مدام و دانه یار گشت
بهم او از آن بطف گلستان
تا که العجب بیرون از یاد کرد
ماورس نماند که گلزارش بود
بوی گلزاره در غنچه جلالتش
عشق از نو بار وستان ساز کرد

در حجاب زلف پنهان کرد روی
هم اسپر زلف دلجو و نیم
عشق چهار دهم عکس خوشی
عشق کس دین با عجز و نیاز
عکس که از صبر نتواند شکست
عکس بوی صبر آغوش گشت
عکسها رفتند نور از صبا
پس عجب که کرد آرام از غم
در نه عجز و در گلزار شد
حافظ او قانع از گلزار گشت
گاه در پرواز و که در پنهان
کوهر خود را گمان از او کرد
با گلزار و گلش سر و گلزارش بود
رها جذب گشت از این
میرغ بوی شادان بر او کرد

از گلزار

ترتیب تجلیات

گلستانش را گل می پدید آید
فرقها ساز و نیاز از هم شد
تا که گمان پیدا ساز از نیاز شد
اجتناب آمد از استغفار و ن
آینه از آینه ریه گلشن گرفت
هر یک صبر از نو قابل شده
این یکا هر یک از یک رنگ خوا
پس توفیق حوز و استعدا دل
سبز یار اساحت از گلها جدا
که گلگاه از بندر هنوز
در محبت شاخ رو کرده زلف
عشق بین بهم رسد چاند
با قفسه و سر و خور و آفر خنده
نور صبر از گلستان با تاب لو

از گلزار او بیست شیدا نبود
بسی و گلر متباز از هم شد
حسن و عشق از یکدیگر ممتاز شد
گشت استغفار بر استغفار و ن
سبز با آغاز روئیده گرفت
سور صبر و یکا خبر شده
وان یکا بوی و ان یکا بوی
انچه با بد و ان بوی در دستان
داد و می غایب از هم شد
بسیارانه خبر از گلزار هنوز
عشق لب بوده اند از گلستان
عاشق پنهان از هم سر و خنده
تاب و در قفسه حجاب صبر
دیده سر گلستان در خواب

باد نوروز بر طرف کشتن
همه کارگران آمدن بخ
پرده از زحمت کلها باز شد
طرحه سبزه برین خاک گرفت
نرگس از خواب عدم بیدار شد
سرو و دریا پر در کلها جانید

کشف عیان

دیده را دیده از خورخیزه کند
دیده است آرد جویند آفتاب
همه اندر آب صاف ظاهر است
صاف گویا آب خاک آلوده
عکس همه ازیند اندر آب کس
آفتاب از چشم عکس اندر آب
آب محوس آید از چشم ادگر
ناید اگر کشتو چکار آب

شد به زب چمن و اس کشان
عند لپ از شبنم آمد بکاخ
عند لپ از انوار آفتاب ساز شد
لاله در دل داغ بهمان گرفت
چشم او زب رخ گلزار شد
لاله را داغ بر دلها جانید

نور صاف چشم را تیره کند
دیدن خورشید توان خرد است
هر چه این صاف تر آن پیدا شد
در عدم پیدا بهین موجود
آب نماید همان همه است و آب
آب ناپیدا و پیدا آفتاب
لیک دیده همه توان به بهر
لیک در آب او نه بیند آفتاب

۵۵۴

ماهای اعمر و عالم همچو آب
گاه ریزشش سبک بر بدن
گر رود در آب و گردد غرقه کس
حس و لمس و ذوق که بیند خوب

حواست آفتاب کند دیدار خوش
چرخ و ماه و آفتاب آمد پدید
آفتاب آمد نقاب بر رخسار
گر سخن با پرده ظاهر برده است
با چرخ و سحاب و به نقاب
خاموش بیدار کن سخن در پرده به
تا نور دیده بود و هر چه هست
آفتاب کشت پیدا در سحاب
آفتاب بجز در آفرین

مختار منقشانه تحقیق

نور حق پیدا در آن چون آفتاب
گاه آرمش لب که در دهان
یا خورد چندانکه بر بند نفس
دیده ناید ماه بیند آفتاب

پرده را بر لب از رخسار خوش
آفتاب را سحاب آمد پدید
آفتاب همه سحاب بر رخسار
رو را از پرده بهمان گرفت
آفتاب آفتاب است آفتاب
راز از پیکانه بهمان کرده به
از کوه بر جبالش پرده است
ما در آب آفتاب عکس آفتاب
آفتاب در دل هر قطره نیز

محضر عشق چو مرار آید
 سیاه آنکه باده در گردش مکنند
 باده نوق آنجن افروزند
 دست جنبه و امن جانها گرفت
 آستانها و رنبن با سر خوشند
 از یکی جوعه رنبن برستند
 مست افتاده است از خود پدید
 طاق جعفر از رنبن چون پیش بود
 در ده تا خورد آنکون سرخوش است
 ششوی آن کار همه کانه است
 در عبا نوشیده و بماند
 نشاء هر کرده نه دروس بروز
 جنبش گرفت و آن رنبن
 که بکشد بر سرش رنبن او است
 در که اید بوسر کلان را سر خوش

اول از پنکالکان برهسته
 بادها در سینه با آتش فکند
 آتش حرارت عالم سوزشند
 انگ حیرت راه دانها گرفت
 که ز بیاں همان بزم خوش اند
 هم ز با افتاد و هم از دست
 مانند سیه سر ز پانی پارسند
 در با طرب هم زان پیش بود
 از پ دور دیگر در گردش است
 دانت حق را لطف حق شایسته
 جوعه نه چانه نه حسنه
 اگر او را نه از منی هنوز
 گشته در شفق و جوعه او صحن
 از خد ملکان بر دوش کلاه است
 کوه که چنان درش از جابر خوش
 مطلع الکلی

مطلع آفتاب نبوت

عنصر باغی در هم رنجند
 مجمع کردند انوار و جود
 گشت پدا مظهر پیغمبر
 هم از نور خوش پیرایه فیت
 که نند بر سایه زو افتد بکار
 سایه اش چرخ کار ناماک فیت
 آنچه پاک و صاحب کوهر است
 سبها باشد از ان نور پاک
 دست خود موسر جود نایب کرد
 هر یک از نواد مر سهر
 نقد داد و جود بر با نفی
 داشتند هر یک از پیغمبر
 چه آمد چنان در دانت او

صورت و معنی هم آید
 متحد گشتند اطوار و جود
 بر همه جز مظهر او را بر سر
 ز آفتاب بر دو عالم سایه فیت
 سایه که دید کسی از نور پاک
 لاجرم از خاک بر افتاد کافت
 آفتاب باده و دیگر شربت
 تیره پیش و اراو مانند خاک
 غیر از لب مرده را ریزه کرد
 راز آن کوشش سلیمان مرشد
 طلعت یوسف بر درون رجا
 معجز از بهر عجز مکران
 بطنها بفت شد جود آفتاب

نشانه عین

شاه ماگر غمش و کمر سبز چو شمشیر
 جانبش بر خنجر چو نعل کرد
 مقصد او عشق و هم مقصد عشق
 نه بجای یا مکانی رفته بود
 با شرف نازیک در اهریس دراز
 لبیک با جوش در اینجا از نخت
 سوزناز اینجا چو غم راه کرد
 از ناله راهها پرسیده بود
 باز سوزنزل آغاز رفت
 راه او راه دیار خویش بود
 نهایی بکشت که دگر رفته بود

خطاب بجناب دولت مآب است

این زمان فغانه معراج شوق
 فزیش راه از طلس افلاک کرد
 راهبر او عشق و هم ره جو عشق
 تا مکانی لا مکانی رفته بود
 شد سفر مشکرا بر ابراهیم
 سوزناکه از اینجا راه رفت
 دیده را سید در دل آگاه کرد
 پرستش چو یک یک را دیده بود
 از ناله راهها که آمد باز رفت
 مقصد او کور یا رخسار بود
 روز غم تنها نهاد رفته بود

دویمین نقش خوش کلک و جو
 جزایا از هر که گویم بهتری
 در نه ذات را در عالم نور

در مکانی کور و سنگ و جو
 من از آنم او را با چشمتی
 در چشم منکرات کور و جو

هر با هر ذوقه پروا فلک است
 کور هر کونه بیند روشن است
 و با بعد از خبر از جمله کانیات
 شرف باشد و کجا اقرب و لا مالک
 در باب الارباب و هو ابو تراب
 بی کمالی که اورا حاصل است و بکنه جو
 عیوب و امد در فاسد و معذور
 فضا است و خفت او خفت خدا
 چو خدا خواهد چنین لا زال
 اقرب الی الله بالنوافل فی الیه
 بسبحه نعیم و به بیرون و به نعیم
 اورا منزلت بید الله است و هر چه کون
 بر آن تعلق گیرد از قدرت ابرار
 بدین صفت خوانیم و سخن ازین برتر
 نرا نیم و گویم شاید اورا
 منزلت دیگر باشد و مانند اینم
 مالک تراب و با تراب
 الیه اعلم بولیه و القلوا

در سیر او جیده و خوش حال
 عالم بخیر و بدین سخن آشنا
 سنده او لدی محمد و فضل
 خالق بعد از صفای کلام
 مطلع انوار قرینه احمد ل
 آشنای حق سکن دنیا
 سنده او لدی محمد و فضل
 کون عالم از کوه بر قرار

نسیب گویند سبط مصطفی

رویده حق در آغوش بتول

چرخش همه جهان صلیب

سینج هرست آن فرخنده دشت

قوه دارا سرفراز آورد او

دشمن از در دشمن آمد دوست دوست

هم وجود دشمن از جوهر دست

در آغوشش کرد خود بر قدر خوش

در خلعت نیز حاضر سازدش

آن ملک بود از خفاست خطاب

فهم کن والله اعلم بالصواب

نه کفون زین قدر بد میوزد او

مصطفی در دستان ارتقا

عده مستیها طغیان برت او

لایک او را تواند بست دست

بهترین فرزند جنرال لایک

رنج دامن زینت هوش بول

شیر او را مایه از شیر خدا

رشته رشته روز صدر کایک

بیک را ازیند ممتاز اند کرد او

به از بد بخت و بختی و بختی

هم زیانش از پیا سحر وی است

بس بختش سر شمع پیش

بس بدش هم خود او اندازدش

از ازل خود تا به میوزد او

مرضا خانه آن مصطفی

روز باز و برید الله دست او

شیر را رو به نداند دست بست

لایک

کرده خود از زندگ سیر اندر

این معاد از ازل اند و خفته است

چون پیام دوت از دشمن شفت

هر که را از دوشانش خواند دوت

در سخت افتاد چون مقصد عشق

کریمت ما ترا اند عجب

طالب من که خوش بیک ره کسی

چشم مرا نشاید از آیات من

شعور عاشق و زین آگه شد همی

بس عجب خود اگر گشتم من اش

کشتی عاشق هر مذنب رو است

بس می از این دین مصطفی

و آنکه هم منظور و هم مقبول من

هر دو عالم منت خویش را بها

عاج از رویاه که شسته آمدی

این بهشت از مع آموخته است

زیر زخم تیغ دشمن قرب کعب

زیر تیغ دشمنان بشاند دوت

لاجرم شد قیامت مقصد عشق

کعب حق خود در جنت من طلب

راهها بنامش هر سوسبی

عاشق آید به صفات و شایسته

زان بس او را زنده کند از دم

عاشق است و لازم آمد کشش

خاصه این عشق که معشوقش شد

بر شهید خویش باید خون بها

کشت زینان ناکند مقصد من

عجب از او راست است و نه بها

هم منم دل برده ام به دل منم
که سینه انیم بجا رخ بشتن
خوش رانه را بیکانه بخشش
گشته عشق از نور زنده نور
عشق با بیز را بفار دیگر است
باسب با دوستاران دشمن است
کشکان خوشی رخسار دستار
این جو این عشق این گشت عشق
هم نهاد در دهر در زنده
عشق اگر مرشد رو زنده باش
بند که چو د خدا را با فانی
بند که ما و تو نه بندگ است
هر چه جوی از زبان بگوشتن
نه عجز از راه در این شاه راه
در کلمات ما همه و هم و خیر

هم منم مقتدر و هم قاصر منم
دیگر بر او نه بر خولفتن
گشته ام تا زنده گانه بخشش
تا بد باغ و پاینده شور
رسم او رسم دیار دیگر است
دشمن او این ناکش است
گر گشته عشق از خوش آن عهد
چاره جز مردن نباشد پیش عشق
هم خداوند بر زبان در بندگی
در خداوند بر کوه امیده باش
از خود روی خدا اشتیاقی
حاضر این تا بد بشه مندرگ
بند که هم بر کوهان بگذر است
علم رانه با در این باره
حق تعالی شانه عاقل است
چون که

چون رسیده اینجا سخن خاموش شو
راز ما را شنیده گوش دار
از محققان در منجانه ام
در دین میگذره آواز ما است
راز ما را میم ز اینجا بگوش
باز قضا غم لرزه کرد
کوه از یک قطره مرده هوش شد
مردنم محم از نا محسوس
راز خویش را چه باید نهفت
راز خویش را کفنی که روا است
خود را در او بر پا کرده نکو است
ماه که باشد روا در زیر میغ

لب بینه و پارتا سرگوش شو
لیک در گفتن زبان خاموش دار
ببر سه هر دم ز تو بمانه ام
بر زبان جگر نه خوش راز ما است
لیک میگوید سر دوشم تو خاموش
ز نشین انیم تیش تیز کرد
که تو انم من در خاموش شد
هر که خلد بد کو با بشو بسی
راز ما به سیرت باید کفشت
راز ما را کفشی را سینه است
انکه در پرده باید بشت رو است
میغ پنهان باید اسرار در

خطاب و عتاب است بنفس خویش

تا که از نفس عفت نارس
تا به خور تو باید بگویم

ار شده در راه در راه
رو در دل خود تو باید بگویم

دور کار نشسته بودت خسته ام
بر هوا خوشی بگزیدمت
با هوا تو در غنوده ام
هم بقصد حق خود و انصاف خود
دامن مقصود از کف داده
چون تو کس از بار خود در نکند
نام مردن زندگیا بکشد آشتی
تا دانا که با فقر کفایت نمیشد
خود را در روز اول بر تافتی
از گونا گویان که بر تاج
شکوه از نام تو در زندگیت
خوش را بد نام و رسوا کرده

هم خطی است بر خوشی

هر چه جز با دست رضا پوشیده ام
بر خدا خوشی بگزیدمت
با رضا تو که کویا بفرام
بگشاید بشوین او را خوش خود
بست بر مقصد براه افتاده
از دیار خوشی مهر بر لبش
خبر بپندگما پندایشی
در خوار و در بگشاید بر هم بست
سور غم شادمانی است افتخار
با گونا گویان که بر تاج
از تو به نام کنون آید شکست
ما خود در ملک بیدار کرده

هم خطی است بر خوشی

راه به راه است و در دامن آگاهانه
بست بر مقصود بگشاید تا یک
از راه از باره بنویزد یک تر
و بوی غفلت بوی این دهن گشاید
با کرد از باره بار از خوشی

در شاه کرم بهانه خوشی بر جرم خوشی از معذرت گفتن بهانه و گمان بهانه و جرم

در دامن از وجوه بود من
در زمین خوشی بر رخ بگشاید
از دست چون ساحتم سازم
زاد و راه و نوشته و سرمایه
که درین سود در میان آورده ام
که جرم صرف عصیان نوشته
این زمان پیش است بپایش گناه
از گفته خوشی از هم جرم
بر کرم تو او جان کرده ام

همه شان راه در دامن ره اند
مقصود از باره جرم تا یک
مقصود از به بنویزد یک تر
مقصود و مقصود تو در خانه ماند
ما خود از جرم خود را آغاز خوشی

در دامن از وجوه بود من

در دامن از وجوه بود من
در زمین خوشی بر رخ بگشاید
از دست چون ساحتم سازم
زاد و راه و نوشته و سرمایه
که درین سود در میان آورده ام
که جرم صرف عصیان نوشته
این زمان پیش است بپایش گناه
از گفته خوشی از هم جرم
بر کرم تو او جان کرده ام

هم خطی است بر خوشی

جواب خطاب است

که خرم قاهر سزاست
تا خاتم را از نقصان رفته
دور و دور و دور و دور
انکه برافش زلفش کاشد
که چه مایه بر او نزدیک است
کاشد آید از کاش او کار
در درون جان خود بخت
چون با خوش دبا او عالم
که نام چرخ غنچه بند از ناله
تا بگذر ازش نوازش کنم
که هیچ کلمه و نور لاله
که در هر کلمه می شود در جیب
خار و زخم و شوره و بیاض
خار و زخم و شوره و بیاض

بسم

لیک چون بیدر نوا آغاز کرد
بیاید که باید راز او
که گفت آید ترا گفتار

پرو و دور از کستان بار کرد
نوک تا بستود آوون او
بنود انصاف از کفر انکار

عالم و فریاد از نوا از کفر است که چرخ از کفر است که چرخ از کفر است

اها پناستنا زو عیان
را او مهر و با بر تو را و ج
چون خنجرش ز شک جوشی جو
میج کمر تو بر زلف جو
زان نهان کمر تو به تو
کستانش کاشد آید از غل
سروان از ان کستان رسته ام
و کمر بگوشه را هم
قطره قطره آب مرغان
چرخ از دل به ایمان بسته ام
نفس از ان به ناله جز غم

کوه بر سر کوه در درون
طبع او بگوشه خانه ز جوی
شک باشد کمر او خوش جو
آب کاهیزد جو کم از ظرف جو
کشته کمر بر زلف و جوی جو
نشد چنان جو بهادر و جوی
بر کمر جوی او خسته ام
از میان جوی آگاهم جو
قطره قطره آب مرغان
خشب بر زلف جوی شسته ام
اچون بر زلف مرغان

درد دار اگر چه درمان کرده ام
عشق از نو باز اگر یار کند
خاصیت درد دار درمان بهم
تا بجایم درد درمان کند
بر طبیم باز دارم زخم
درد دارم و درمان شوم
باز خواهم خونت کامر بیشتر
آنکه نه در دست و نه درمان شوم
باز خواهم خونت کامر بیشتر
گاه کردم درد که درمان شوم

باز عشق آهنگ بغا ساز کرد
شد باد در میان این دریند
باز در طوفان زار شد
که جویند در آبر دور گشت

کفر را اگر چه ایمان کرده ام
در طبیم باز عفو دارم کند
کفر را معفو ایمان بهم
در حرم کفر ایمان کند
تا بجایم باز آرد زخم
کفر بکنم و ایمان شوم
عشق خواهد رفت کامر بیشتر
آنکه نه کفو است و نه ایمان شوم
عشق خواهد رفت کامر بیشتر
گاه کردم کفر که ایمان شوم

باز دل آشفته آغاز کرد
آتش در جنگ عارض کرد
آفتاب با غبار افروز شد
ظلمت از پیرایه گرفت

بشی بر جان من از جنت عشق
بسی بردن آورد کمال از شوم
بشما باشد سبزه را تو بتو
آنکه کند شست بریزان دست
از نیران تو بسایه نشاط
خوبیادت عطر را منی کجاست
خوبیت پادشاه را کجاست
بر کف من تو آن در نظر
بشما در دیده جا بگیرد
دل چه شد تا که گویم در دما
بجو کس دیت کجند در حجاب

بباد آهوس با طلع خاک و خط خضر
بر از طرف این عالم نشه چرخ خضر
درین سودا اگر چه بود در غم

خار خار من من سوخت عشق
تا بهتر ساخت لغو دلکشم
ایست بظرافت آن من کو
تا که زرد و کورستان است
ارث طحان و ارحان نشاط
خوبیادت باده را منی کجاست
خوبیت دیده را دیدار کو
خود در عالم بنود سر هر
دردا در جان و در دیده
بیک جان تا ساز او را خضر
با درون ذره هرگز آفتاب

در مقامه این قصیده اگر چه تحقیق تو منم و در آرزوی خط مقصود غرض خط مقصود
درین کشتن زهر را که کند در کشتن
بیا دارم بسخت رخسار بر رخسار
چه حاصل که زنده اگر چه دارم زنده

تلا بر سر از خواهر آلا نیز بنویس
نظر عاقل از غرض دیگر حاصل از غرض
که از عهد تو با جوینا حسنه و عادل
که سلطان که نزد اینها به استیلا
ترا پس زلف و آغوش تو را در کمر

مطلع الفیض

طلع الفیض فاضل الا نور
بند کبریا چند ازین غفلت
ایس ازادگان سر و غلام
در سب ازیر لکان بر ما به
چون ایند یا در زلال لب
مانده از هر دو دین وادی
نعلها زلفه در دل سنگ
شد که است زوال ابدی
نادر نگشت جو شکر کز

که نفس از ترستی که از دست
دل آوده از جانت جان فایز
که از مدح سلطان کو شاز خان
یا صلیبی و یک صرد و یک لفظ
ازین اسماع ناموضوع ازین اسماع

که از خفگان نشد
شرم دورید تا که این
پایر غفلت بکل درین
دست حیرت سر درین با نادر
من بنید یا اول الا بصیر
زنگ خونخوار آه آتش کز
غنچه کمر شکفته بر سب
عسلی اللبیر لکات الاسما
تا توان از رفت روی

ناله

که زنگنه نیته سنگ جوی
تا توان گشت عهد به بند
ناله در کزین نه سسکه
کوهی تا نقد دل بیت آری
اکبر شرم دو کوشش بگو

حیران جان شد بر دست
آواز گشت مهر کلاه بروی
آواز نفس یک نفس بشکب
مانده از فاضل آه زن
سست بنشیند که توانا حبت
مهر کزینت غیر فضا
چند بر روزه نقش مر مکنی
چرخه سر در تا عیان مگوی
شهر تا من از آن کسان
بر جهان بر من از آن کسان

تا بنفشه بر ده شرم برادر
تا توان گشت توبه سب
کامید از فاضل کز سنگ شراز
که بجز مهر نیستا نه
غیر حیرت بنزد ازین با نادر
آواز عشق سر خجسته بر آه
آواز از بر دیده قطره بیا
آواز عشق یک قدم بیکه
کمر کوشش بر در آه
رهر حبت و هر کزین حبت
رهر حبت حبت مهر شست و چهار
دع الا و ان اکف الا شکر
لیس فی الدار غیره دثار
مسجد و دیر و مسجد و دیر
عاشق و یار و یار و یار

در خانه زن مطهر نیک است
 بلب کوش کرم کف و شنبه
 دختر آموزد اکران طپور
 این زخم شوی بلب نسیم
 با قدران کور معز
 زهر زربوتان نکر
 ملکه پسران ملکان
 سخن خانان چو کردن لاش

ام نوا جگ و بریط و مرد
 مرت با به با خود استیلا
 راقدا با بعثت و الان
 ان فراموشش بدل و کما
 شهر با عالم اسرار
 کبریا با بر ز استیلا
 رانده بگاه و که ز خود
 تاج قیصر جوی با ز دستار

امتیاز کا شرف

بند است سر و قد از غیاث امانتری
بند مختلف بجز اگر نه باشد
بند جوید دل چو بی گشتی اندر
عشق است باد و است از ره کور
انظر غایت کور البحر از زینت
کلام و تمام نمیش کسر خط

الغسل المراءى و يغسل في القوي
يك صوف و يك ترانه كهر موج و يك
از نقش بادش و از غمقه و يك
يك از صوب ماه كرايد و يك
موجايد اخته بدافيه و يك
كه غدا خط و يك غمقه كهر غدا

محمّد بن زکریا

ما يدراف ورو تو دبر سگوان
لا اشمس في الدخية والبدن في النضي
در جمع شعر و عقدر و علم و عشق

عشق نوم تو چاه تار یک است
 ره شرع از چه رت بار یک است
 معشوق علم ان چلاغ و این روغن
 بشب تیره راه از آن روشن
 عشق بوینده مرکب ره جو
 باشد از ذکر تازیانه او
 در عشق جگر نفس چاه تار یک است
 و شرع راه بار یک عقده غم روشن
 مرکب و غم عشق مرکب رهوار است
 و از ذکر تازیانه در کار کس با چلاغ راه از
 جگر نماند و با روغن چلاغ نماند
 با مرکب راه طر نشود و با تازیانه مرکب نبره

در منع از بنا تفهیر گذشته و شرح ملائت خویش

از کار میث از کار کنه نشه بشید و از حکایت زمان رفته سودر حاصل نیاید
 بشد بدل حکایت اگر از غریبه
 با همگیس مباد حکایت از کف
 در دست رنجه غایتش دل زغم
 و در سخن طوطا و از زبان کف
 دهر دشمنان و غنیان و کف
 و هم علم دیگر که زنده بوده کفتر
 علم زنده زنده زنده زنده که از آن دوستان از رنج غلب زنده زنده
 دشمنان سرورند از علامت غنیان

و راجع است عمداً کان

الحمد لله رب العالمين چه نعم دار آفرین از عالم سینه را در هیچ حادثه یقین
نخواهند قدیم غم زو است مخلوق ضعیف را پدر خواند و چنان دانند که
کنند از زور تربیت و مهربانی است از نیش بر خیزند بحادثات احوال تو
علم است و نه در بدو نیک کار تو حکیم تغییر نموده اند و تقدیر مصطفی
سبحان الله و چه راجع معاش که سرور دکان است حکیم و دانا و هوشیار
فاصله حکیم ربک فایده **در** تو در نظر کرد کار چنین باشد روا که عالمی
در تحقیق حقیقت صبر

همانست که بانی و در جوی من الله ان یا ول الله احوال ان بصیر و هو الله
و شد به مصباح و الابواب الفوائد متعاقب نیست صفت الهی و ترک الخیر
الاستیلاء به البصر و عتقه اهل قلبه احوال سرور کمال ام بلا لا شریک
کمال ام تر حال اعظمی از غم عباس و شد از شکر ربک ان بادت حجاب
و آبادان **در** آنرا که بهر خواهی دل در بند است **در** قوت کند بندگی از آرزو
قاب غرور و ولین از دنیا الان منار حجت ثم نزل عاصی الله لیسوس کون
الان از دنیا لغوا بعد ضراء مسته لیسوس رب لسات عزرائله لوفی فی الا
الذین صبروا و عملوا الصالحات **کنند** **در** نکته اولک لهم مقفوة و اجر کثیر

بیا مکتب

بیا مکتب هر چه نباید بسبب رتبت بد کفتم هر چه غایت دل بردن شود از حوال
هر چه نباید بدست که از خود و خود سر برد و هر چه بخود و خود نباشد اثر نخواهد
شد و هر چه را از خود اثر نباشد در دیگر اثر نباشد پس هر چه نباید دل بردن
از کینه دل بردن **در قوت خفاشی** نیست و در پایداری او شک نیست
از کینه و هوده اند نه کم و چون بصورت خاموشی پیشه بزرگان گفته اند **در**
باز سخن گفته باشد **در** عیب و هنرش نهفته باشد پس هر که دیگر را از نظر عیب
ناید هر دانا را هوش او با هر سر سودا است محاسن قوم عند قوم مثال
بهر معلومات و مکتبات خود را دوست دارد و هنر داند و هر چه نه اند
و تواند دشمن شمارد و عیب خواند هر و عیب بقتل شوند کمال مبتدل
و مختلف کرد پس هر چه را هنر داند اگر دیگران هم هنر داند و کونای هر هنر
بشمارد و اگر عیب داند و کونای عیب را شمار کرده هنر نهایی از آن به که عیب خواند
در صفت و در آبی

در صفت و در آبی هر چه برتر است نباید چنانچه لاغ را به روغ فروغ نیست و نه در دنیا
از آنکه بخت برده میان بزرگان است از کینه و الهام **در** علم

نه کشتن سلطت تحت از خاک مکرمت روید و به آب سبب رحمت حضرت
 و نصارت جوید و از نسیم معتدل معدلت بکلمه مخلوق و در ام آرش کرد و از
 سوزان سلطت از رخ و غار بیکانه بر آرش پذیرد بقا مزاج سلطت از تقاعد
 کینیات مکرمت و معدلت و رحمت و سلطت است با پیشه را رشت سر باشد و به
 نه چندان که دشمنان از سر ج برت دست یابند و سلطت رود باشد اما چنان
 که دوستان از دست رفته رخ از خدمت بر تاج بند شیخ شیر از دست که بر
 لطف کوش و مدار او بر در باشد که در کینه بقدر آوردن و قهر بقدر کوش و دست
 که صد کوزه نبات که که چنان بکار نیاید که حفظ رحم آوردن بر دشمنان است
 بر دشمنان و جو کردن بر دشمنان کرم است بر دشمنان حضرت ظاهر الله را
 تا خلافت سجانه سزاوار است که رحمت و کرم بر غنیمت و ستم مسافرت جوید و غنای
 خوف و اجار که از ضرر عصیان و زدن بر خاطر زیر دشمنان نشسته به آب عفو فرستد
 هم از هم سلطت و توان بجان نیاید و هم به خشن و سخت گیرند

درج نامه از کتاب کچنه

درج علی محمد شهنشاه و در خط و در سپاه و قیاس و تقاعد و قیاس
 و سپاه دیوان الا یون خاکی جلا خنده به تقاعد و حوسه الا غا

عالم العوالم بریع المناظم حبس الهواء و حرس السماء و انکاء علیه و تم استوی
 و منقش و لغت من تم و وارشم بطور الهواء من استه الا السماء و حاج اشیاء
 و نباتات فکرب الکلیف اولها بسیطه و اخرها محیطه و صارتا مطلقا لقصایر مکان
 الوجود و مطلقا لمواد قطعات استود ناظر که با مقاس قیاس و مقیاس قبیل تحت
 ظاهر آن که از آن منار از قطع نرفد امکان تا مقطع صعود آن در بیت وحدت
 و منار از دست و لا مضامین رنگین ترکیبات هوای را در جو بسیط بر کجایه ترکیب جو
 جمع از یکدیگر ممتاز کرد پس باشتغاف جمیع و انفعالات فیق از امر شایع مجرد در وجه
 معده رخسار و باطن طایع و ارکان و نوا بیده و مطالع ترکیبات مسکین
 حیات تحت حواهر معقوله و نفوس مرتبه و مقایم کلیه و طایفه و آفاق
 عالم منظم یافت و حسن تراجم ترکیبات بمقطعات شش قوارطه و حواسلی هر
 حواس عقلیه و فروع شریعه و حکام فرعیه موقوف اند و نشر آثار بعات مثلثه
 و منشآت بر سه قیاس استیسات بر سه و تقطیعات فرغ و تکلیف استیراجی

عنوان اول در حذف ترکیب

این است در حذف لام جدید که بکلمه ترکیب بنده عقد ترقی یافته و یا طوایف ریاض
دل اند که باغبان فکر از یونش از فضا خفیه بکلی از صفا باز داشته و تا باز هوا
پرواز بکنند از رسته ها که هرین بیایر هر یک بندر گذار شده است

عنوان ابیات مرقومه ثانی

طایف منظومه و لطایف مرقومه این صفی ت نافه افه ابیات است که در
چشمه وی بجزر آشور در عذب اردی در مصراع مرغ از غزل حبیبیه ترکیب شده
فرید است که در طاعت طلاع معانه و صبح الفاظ از قله بحر نظم کیست که با
در ذیل لفظ و معنی فرید **عنوان رباعیات** و هر ترکیب ده جمله عینه
اربع این چنین است که چون ربع ریاض سبع هدیه ربع است روشن از ربوع
شعب طبع است که در ربع بر است ربع نشین چار باش بر است و بلاغت است

عنوان در بیت

بر متون این صفی ت ظهور مصراع در نقوش به ان مانند که مرآت یکسره در نقوش
جست در ظلمات آید و یا بر حرف رسمین مانند زده در خم کیسول برین فکرات

عنوان در مثنوی

ای و...

این بود اربع نقش ملک تازک و نور طره بخش خاتم سحران را نور مفعولت در است
سبک نشو بر در و ده طبع بحر محیط حشر در که در تصور جان جان ز نور مشاعر
حوت و در صوامع ادکار و جمیع سمع مشیات شفاء و اسماع ثبات مشایخ
صیع **خاتمه دیوان** و مثالش **ها بوی** سرور

خاتمه این نامه ها بوی که بام خداوند به آغاز و انجام خستید با فیه جز بایان سحر
از سحر بهیم با بایش نشسته است محمد الله ثم محمد الله که مانند کازادریه طاعت نشین
در سطلال داد کوچه در صورت معجزه است در رباط افلاک در و در افق
چرخ در رباط خاک دره از غوش با اثر از برین عدش هر کی فطر رسیده و از
نیزان قدش هر کسی بهر دیده ریش با بر تو آفتاب بهر بوم و بر تیان است و در مش
به و صبا بهر بام و در شبان کست که و فوش نه اند یا مدحش بخواند و از انجا که این
الافه احوال که در عالم است و مگر کاخ سلطنت به قیور است در ملک معز و دل نیز قصور
و در میان آن بارگاه را بهرین شکاه راه نیست و جوانان کارگاه هم ازین کارگاه

جهان با نرا حیات دیگر این است زین و آفتاب دیگر این است
چرخ از زبان از نور شده خورشید را حیات را نمانده
کلیه و در قیاس نیست و بی که هیچ خرد و کلام از و سر

نهادن کس و بطون نشسته در دار عام خیار و خلاف اطوار مظهر آنرا گفت
یکی بوجوش و یکی رنگ یکی نام حب و یکی سنگ یکی صبح آتوت و یکی جنگ یکی شنبه
از حب و یکی سرنگ یکی شتاب آورد و یکی درنگ قطرات بخوار بر بادیش در یک کوب
شد و در کوه بعد خوش بام کام صوت زانه گرفت و در ارجام خلعت سلاله زهر
سره خار آغاز نگاش کرد و شمر در دل خار ساز نهفتن فاخته دانه خسته
باعتبت افروخته سنن گوش باز کرده و موسن زبان در از کمر ادست از کمر خار
این کبر خیار در در خور بام آمد و بعد یک را خلاج زرقا برده اج کش و خجفت
لابق افلام نظف رخنه و جنبه فرغنه و بنات طباب و بنین ایجاب هر یک از طرف
فایده یکم بعد از در و ریاضت شود نهاده غرق و خلیج کی فتنه شد و در
در سبب و یکی موقد اخشاب را کلس پیچ را رکف مکر است بر سر کوه کرد
بهر در کایت لام سس سر شد نرج را فرخ در خداد و ستم را کرم از خفا نمود
در از آستانه و خزانها را جالز از بنا برنا فقر کای و در بر هر غلظت و در
یکم از هر بر که بر تیرا منبر بر کش و بر او از هر قوم را بنیاد
که از زمین آید و در هر نقایص انقلاب رسیده بکاه بطلعت و در هر کاه
یکدست و نوزده و نوزده اندام شین در خلعت اندر و نوزده و نوزده و نوزده

کوفته

خلف اعتدال گرفت و در امتزاج نور خوش برایش از آفتابش بر دو عالم سایه شد
در کشتن زبان و کله زربونش با خن و ول کجند از تظاول ز عمر بر آفتاب
در کستان باغ خلاف از نغمه سه زبان بر لب و با هزار کستان غزالی
زبون قوم را دلیله و همون و بومر با نوا بر نین لها لخم سر او سره خو خوان
در کشتن استر و کله پست فار کلمی بی راه باغبان بست و در در
کستان انوک زهر و الزاج شد و انعام کی و الحام شجر و اللید را غرض فایده
در کشتن و صاع بعد لب پس بعد تقرب بد جهت منفعت و کشتن
در کشتن زار پست را از سپهر ولایت سی پدید آمد و جویبار خلاف از کاه
در کشتن پس از کجوه ولایت که موقد مصباح بدست بود پیوند عصار و پیوند
در کشتن و قبا بعد پس بر و کستان امامت و شمع شبتان آفتاب
در کشتن دوده نبر و ولایک از یتهما بضر حجه اله انعام بیوت صلوات الله علیه و السلام
در کشتن و قبا خلاف لاریب در غلام غیب متوار و در ظلمت ظلم زنا قدرت
در کشتن و قبا عذر در هر نوزده و نوزده خلاف کرد و کینه دیور عتف و وزن
در کشتن و قبا غلغان و از نقار عتف و در کشتن و قبا غلغان و از نقار عتف و وزن
در کشتن و قبا غلغان و از نقار عتف و در کشتن و قبا غلغان و از نقار عتف و وزن

وبقیه بطور العالم بود بوجوه الطیف و بجز شرف در اطوارش به گوش مبطی
 و بوقوف بترش و موقوف بفضلیش با ده غفور است خشن مجذوب از عراض شریف
 بدلیش بر رخ مایه رافت و مطوت است ارکان عالم را غرض است سیه و غمی
 خاک صفت ثابت و جوارب شارب و وقیری است نشان و از مظهر جبارانه
 و در دو با مزاج این مجسته بایط از دلترا کن و شوکت و حکم و موالیه طایفه
 تقاضا و سپهر از قدر و مهر از از و اسرار است و بکار دل شرف قطره در عطا
 باران و کف سحر سجاد الله زهر حیرت از سنایش جدا و نه جلید عدم نشاء غم عا
 دشت و از نشان ظاهر طبعش شناسایم عا جگفت **شعر** بحر سر عمر و العیون بر صعد
 خبر و صی به کم در بجه اگر چه خانه کارنده بانه ارسه فاعر در کشف استار سپهر
 بجز غم غم است اعم من انیم الرافض از سرخ نامه شنب این مقصد خجانش باز
 در دشت که خلعت غداره و است فیها فیرجع و هو یصحب غداره قاطبا **شعر** یکن
 قنطریه مدیکه فف و جدر کمال الخدر کم یرم فیه و کم کم عطر الخمر بطول العنک مارا جطر
 الموارنه فیه بهما الخضر شتابان یلک و لم یزانت و یک کم نقر این نظام
 من لیسنا این لیس من سحر و در هکذا در ارمیک خدر نامک تم در سحرش است
 بویها **شعر** میج و سپهر و غما به بی جفت بکثر از این مقصد شربت که تر غم است

در این

و در این ازین زیاده مایه بجز او نام نشان بترکه از این است به گوش مبطی
 و بوقوف بترش و موقوف بفضلیش با ده غفور است خشن مجذوب از عراض شریف
 بدلیش بر رخ مایه رافت و مطوت است ارکان عالم را غرض است سیه و غمی
 خاک صفت ثابت و جوارب شارب و وقیری است نشان و از مظهر جبارانه

آغاز مدح

و بجز الارواح اشرف و باجمع القلوب استجوا یا بهجت فاجر جبر با غمی
 الله اثبت بمقصود و موعود **شعر** تعالی الله زهر شاه جوان بخت طرار شرف
 از این بخت حیال آسمان زیاده او مثال آفتاب کربیه او نصاعه الخدر
 به بخت و تهاوت العاش به روجه خلق بین المجد و العجده و لدی اطقس و القرب
 کان حده من البی و ضاعه من الدهر اخذ القیام من الرایب و المشرین الاعراب
 و بخت المهد و الاعواد شب نامه موضوعه و غص پنهان و الاسته امامه بخت
 در شرف فاه بفر و لغور له مقصود و ركب الاراحج و لا ترابه ارجوه **شعر** فزونی
 زانده سر و د از کان است چکوم کاچین یا انجان است بنو طبرستان است
 و در مظهر خلق شفق محارم را بر آت بکثر تا به یون سر سر سر در زهر فرخنده
 از نظرش و در فرافرا ده حسنی نقاشی که از عقد جنتش کشیده جابر قدر
 از این بخت سر و دمر دیک صفتی که بختش شده را از این بختش شده و صدر ازین

خسته و خسته و خسته از آن استی زهر را از شیب خضر و منوخ سیم و زربیم
 خندان کشور و قادیان نگر است سبب جو سار با طبع جواش جبار است
 قوای کبریا را با دست راوش سر همسر انفس سیم را دم از منطق افلاک
 او است و شیم از بار را دعو را عطف او
 ملک بر در کوش خد مسکدار فلک در شکاش مبارک خواب آسمان کز او
 خوابت ماندگان لشکر او زمین مشرق غبار استنش سحاب چند بر سرش
 جهان بیکر گزید سانی از او جهان در گرفت آتش از او جهان در جسم و کرم
 جدا جسم از جان که نوبت ز دانش جو خدا برتر که شد کراشی هر خداوند

خطبه سرتک

جهان را جمله شیا وین چه پدید آید
 تویش انجم از سیدین سخن گفتن زمانند
 این انوار از غنبر پزل فامیدین
 بار بر خلق از جان مار غضا آرا کوفه
 خنده بیا بجه و صبر بیا اولیا بجه
 اول اولی و منکر اولی که
 یار تعالی بار صغیدین یارین
 یکیش عر جا غیدین غنیرا در
 بولا غلار از دور و کوثر خد
 مایه اولار آرا کعبه یار غنیرا
 سینه بیا بجه و صبر بیا اولیا بجه

در کمال

بهر دنیا حده شفاع لاریک مو اکبر و الو از نیک کنا نیر لانا و زینک نیک
 اول اوجی کوک چنیغ شتابان دور و دور سحر سحر شرفک داغیدین
 نایان الور و حضرت نیک مفا سیغ هر بهار غه سلطان کلر الکا نیک او کیک
 باشد چنیغ مو ایتار و بر دکلور مانیدن صو کوره شایینک کاه
 مقدسندین یکا بیزاک نایار و قدر نیک تاینه یغ حیر و نور شید فرد اور
 حشر کلین شاف طوفانین باغ کرم خلافت کنا نیک بیعت لوضه غام تر
 لاریک صفوت لود امر عطا کوک نیک یار غلای غنیر حینه سما نیک
 بر کشکان با غامر بنید خشر خدیو معظم جهان دور حشر و عظم شانه زمانه
 اول الله تعالی سبی نه ملکه و سلطان بهر ایلک آغاز یغ ریت انوار یغ خلافت
 مستغیرین نصرت را غیغ و طفودا غیغ اقبه مو اکبر حنوی جلیع بغداد
 یار تعالی مظهر عر نیک صرف انجا کده بیا را سینه بر ارضه فویدی
 هر جامه موید نیک پز اما کیده معدن بجه دین تو کانه سیم و زربیم
 انانی که قول نیک شیار بن و سپر لاریک لولو کو هر دین مرصع آبر و در
 لاریک لولون لاریک جوهر نیکین ملا ده با غلار اسیر در نلق حبس
 لاریک لولون لاریک جوهر نیکین ملا ده با غلار اسیر در نلق حبس

خواب از آن بود که در چشم
از آن تو که بخت بدیده لکام
هم از ما تر آن شایخ پر کلاه و سرب
رفیق آن عالم چو عرصه بخت
غیر از بخت نه مدام سزای بخت
از این مداح توام دلاغموشی به
نیک این چه دینت که مایه کرم
که نظاره روش چشم باز داشت
که بقا شبایش و پندش بقاء
بر ورنه بفرزد آن چو از خاوا
حدی که گمار که برود در زفاط این
ما این دقیقه که راه مدح آن بوم
گزیده و متعنه آنکه نصرت و فتح
چنانکه رخسار نور که خنود آن بخت
که گمان ملک ستان که چو بار خدای

روای کرم این بود مفرح جان
ورن مویش مان که گشته جان
هم از کلام این کاف برده جان
رعد این گشته چو رعد بر جان
فقر از کرم این همیشه خازن جان
که تا سرنگ نه پند زان از این جان
از این که ماست به شو از آن نقصان
که شایخ خلیفش کجس از دجان
که زمان حیاتش چو حیات زمان
بر از خشت که بنشیند چو در انوار
چه طعنه که زنده را از این بطلان
که بهر هر حد و زمان اینجا
بفکر است مضروب و کجاست
به پناه جلالتش خورشید کجاست
بوحشت آمده در دگر کجاست

زنده بقیه بدان آتش از این کجاست
بختش رخ او در هر سجده کند
از فضل و جنت او محو کرده سیر سپهر
و عینا بر رسم برسم میکند
مروغ آتش بختش مدیده ابله
نمایان چو سقعه میزان بله دریا
بر و عیدها هم زین بخت معید
بکلم نافهش آرسند بخش را
شبه شسته آن کشتی افتاب سیر
آه نظریه آن بوسه آسمان بلند
بکج رفعت عرشش کوکب چرخ
زنده بر کمال بدایع لکار زین بخت
چو هر چه عرشش بنیان بر دژ و کهر
ساز که نام از آن چارهدر که گشته
از آن و بخت از در میان کلاه دهن

بختش لب ابر او در هر سجده کند
رعد او در خفته و در خفته
صحنه موسسم بسم نویسنده
خیز آب جانش بختش بخت
بنان چو بخت دریا بخت
زنده بخت کبان بخت خسر و کجاست
که خیمه سپهر بخورشید فروغ
که قباب شد از فرزند عرش
که آسمان نه گویان بعد و سیر
لکان شعله مهر و مهر کوهر کجاست
که سحر است ایشان بخت
که رفته جا چین و بخت
بعد از رسیدن رموز ملک
از آن بخت بخت بخت

اشارت است که در این کتاب
 در آن سوره که در دسترس
 یافت که یکم صریح از باب
 نشئت خدا کثیر بعد از بحث
 مع و او چنانکه بحث خود نشئت
 در هر دو صیاحش تحت عرش نظیر
 به این بحث شریک از امان حسنه
 بعد از اوج سپهر هجاب در عین
 به بخت و ادراسا خور و در
 تمام خوف محمد و تمام غیر محمد
 سجا بهر از انجم کسند و درین
 زکلف و در ادب نظام روزگار
 خود در جاب فلک از نو نو کار
 بهارگاه و شان نظم حسن عید
 زمین در میان از نو کار

فان بخش از در شد رفان بیا
در این قصه ز غبار مار آتش
چشم و دهانوار شد از شراره ده
زدود از درش نشانی بجای خیار
سوار شست عید قاطین فلک
چند یار طفقار کوه آورده
چه بود در نظاره بفاخر مزاج
درست که پیش از پیش روان
و هر که بود تیرت بردن اندیش
بلا و منظوم بحر طبع صبا
عرض بطالع میمون بعبید
نوشت ملک صبا از برار بخش

۱۳۱۶

ز تو بهار شد ز بار بر کشید
از در دوح نقشه در قفس
پدید بر تو پیغام و بگر نقاب
کشته بخیر افلاک کوه بر کوه
بکین زین هر یکی ده رجا
بیارگاه جاندار حضرت سلطان
چنانکه در هر یوسف نصبت افلاک
چو ز آفتاب جهانباش هم تاب
چو در هر که ماند بهر جا دید
چو در هر که نیاید ز بدل جادید
قدم نگاه کبان زد چو شاه کدورت
نهاد فتحی شده قدم نگاه کدورت

درخت بخت ملک آقا زین
بعبید عید سعید است تابان
بعبید و جویین و جویین
بعبید و جویین و جویین

بعبید

عشتم کلام

از آن پس در مضر سنین قویدر قباله بعد قنبر
در ویدار بر بیع قنبر نید مکر شریع از حضرت خلاف نشانی گشت و
یک جنبه بکویت کاشان و قسم مبار و چون نقد مهم و با انوار در بار
مشاف و مشغول الگو نه حدث عایق ثنا کسر و مدح سران و قوت این
در هر حدث معتذر از قنبر لاجو باز نش از هم کاشان باز داشته با انوار
تا آخر فرمان رسید و در سنه که موکب کتاب رکاب اقدس مدفع کفایت
در صبح غرا خلیع العذار و از هر سو قنبر فتح مشهور و جنو ظوفا و او نیز از غلظت
حکما بادش هر روز جمادله کات و مجاهده عزت بمعاینه و مشاهده الکامر
و قنات یکی از غزو و اتلا در بحر قنارب موزون و بعضی از یوم رسیده غنایی
هر طرف موزون افتاد و از آغاز هزلت قاهره و کراتنا و نوکلت باهره را با نیمی کانی
شهرت یافته در از در هر لب از مکرمت الهامی نمیشاید از غنایت و در تخت
روای سلطان عنونر شد و طوس را از آن غنای بدین مصراع کفایت
چند که وعده نو کرد و او را آورد و با الحمد این غنیه نامه که رنگ
بجای از غنوم و با غنیه نامه و موسوم است و در این کتاب از غنای

الحمد لله

۱۰۰

عقل او را در این روزها در برایت دیرینه جوید
در وقت بر او با شما و پناه لغات استان پناه هر چه نهاد و از زمان ماه
در محفل صدس حبیب مرید نشینان اهل کعبه زن چهار باش کیفیت شدند و از
ان بدم ابا و سبعة بركات شوق روان و طفا محو اید از یکدیگر دوای
هر که هم از کتب دوشین در سر شور و در خاطر سروری بگو بقا نشستن بر سینه
کفایت بکایت خویش دیدم محبت او کردند و کفتم تا بهشتا در حدیث
اوردند و بگویند که در حدیث اب اولی بر غفتم عتاب آورد و بدین دویم
گفت طرب و عاشوقا ای اسفا طرب و لالعا منرا ادا اشتیاق و در فک
باده است لعلش بوش بگو امروز از فرود دوش مسلم است عشق خلف حلا
شرف شرافت مصدر صد از محقق است محبت است معدن معدن است باده
ازاده عباس مرز است زاده الله تعالی شرفا و مرا کعبه یک از دیرینه بندگان
استانم در محفل حضرت باده پاشه زمان شاهانه حاکمان قنبر غلام
خویش جام سینه آفتاب جو افنا با سببش جو ملک سیرت فلک سر شش
بصیرت هر چه در پیش مهر در رکاب خورشید حاضر جناب برش دیرینه
زهره پیش ماه در صبح و خوشی به نیست و خوشی به نیست خوشی عفو اکثر قدر

نیم

هر چه دست است زینان محبت برکت با پیر در وقت رفقای و مسکین
از با افتادگان مسؤل عطایش مسؤل مأمول سفایش امان فضا شکوه
هر ادا در امرش حکام فضا از به عزم او شتاب فلک از شرم راز او حجاب
در شب خوش دریا سبزه از بحر جایش کرم حیا در بار خوش نصاب کرم در بار
حکمت رقابت علم غم خوش صرصر صرصر غم غم غم اندک به برت به از عطایش
سکای صید سفایش دهر افکار است ابر خضایش کهر بر تنه آب مناشی شش
ماوگ برش پوسته در تن اعدا صد نشین پایه قدرش لصدده بر سرده صد
سستون سنان حاکمانش خواجه جهانان استوار داشته و به سکون خوشی
سبزه در چشم خنده و یک شسته حدت تیغش بحدی که بوند مهر عاشقان از دیرین
تواند برید جذب کندش چه آنکه اید اینرا بخلقه زندان تواند کشید تیغش بر آب
از آن است که قرارش در کف در پاست برش در آفتاب از یکجه پوسته در دل
اعداد آفتاب بر یک آبگون عکسی از خورشید چه آنکه در آب عکس آفتاب جوهر آید
نیمش بدان که در آینه عکس اسرار آب در عرض رزم ساز بر عارض سینه
عکس آفتاب طلعت امروز و در مقام ترکش از سیر دل خیره دوزخ برش شتاب
از بر تو بر کرد او درگاه کرد تو مشن بزرگ تو مشن بزرگ تو مشن بزرگ تو مشن بزرگ

[illegible][illegible]

این که در میان مردم است و در میان باطنی است و در میان جسمی است و در میان عقلی است
 می پرسند کسی که در این خود پرست نکند و از هر طرف را بدر دل برسد
 منی است داده از مرتب صاع میگفت **فمن** اینقدر که بخشد هیچ مرخصی است
 نبوده و روشی بجهت نفوذش **چند** که در میان هر چه بکوشد بقیه نباشد
 اند و عقده که از زبان چک گفتو برابر بر زبان غار نهاده گفتو غار نهاده لغز
 کون چون کون خزان از جای افرود کانه حمره خند چمن و یا شراب خونین از دیر
 غنایان ترشح است کانه دمه من عین مجبور دشمنان کس چمن باریک نور سید
 لغزیم پیوسته و دگون نوگزیده چون دشمنان دیرین و در پی یاد هم نشسته
 در هر کنار رخسار در کنار یار و دوستی در میان نگار رخسار که با در میان کار نکند
 در هر سر هر یک در سر است بدست منی و دهن منی است این ستم جو که سر بکران
 داشت پس از یک دقیقه که برین قیاس بر قاع عوام و خواص بعیش و نشاط و سرور
 و است ط کشت باز از درگاه استیجاب که در حقیقت همیشه شایع شریف و
 بلا قیاس ملک طریقت است اندر شد تا میفروشان در میانها بسته در این فروع
 بر در دکان خود فرو نشسته در در کمان معطبه نکته دانه اند و ازین نکته
 غافل اند که برین بایده آگاه که بر خود در پیش داشتن کجول است و وفای
 علم

حکیمان روشن روی مانند اطور رشتان است **نصرت** از این مصطفی و حکیم است
 و او درین حجت نیز قطع نظر از مصالح ملک و فواید حکمت که سان ان نه در حجت
 بندگان است و فایده شرع حاصل است که هر که بر سر از شراب یا خمار دیش اثری
 و در سر با کشتن با ده تحقیق سر در دارد از آن غافل نخواهد بود و غیر این است که
 کس عادت و طور امانت حران استطاعت و قدرت بر معصیت باشد و هر که
 قیاس شود و میگردد نیست اگر چه از شر از منابر از پاسبان موسی حکم الهم ملک
 بشارت و سنگ و علامت امانت بمقادیر راه شرک و شرک بلکه کسی که در حضرت
 حالی نشد مبارک و از مخلوق چند اندیشه دارد یکپیش اهر یقین کافر پس بر حکم پادشاه
 دادگر و اثر مرتب شد اما که مگر به از انکار را اهل بودند از حجاب کفر و شرک
 رسته گمان که با حجت پادشاه و قدرت بر طاهر اقدام بدان نموده باریاب یقین
 عباد متقین پیوسته و با الحمد که جبهه اراده نوشید مسلمان شد و هر که چشم از منی
 دور و زده پوشید لایق در زبان ناصب سار و غناه مدام بجام و کلام دوران است
 و بر این ماه بکاشش باد و وجه اقبال و مرام در جام غم دور و هر خاطرش باد پیوسته
تقریب بر درش **فایده** **نصرت**
 ساخت فارس و سواد شیراز و نجف معور و غیره اگر چه در دیده و در دیکشی و طوطی است

که در غم غیر غمیش روح برود
خود را در کجاست نشاند آید نوع را
قدح هر آینه او را مظهر حبشند باز
هر چنانش پرده از چهار لوسی
وز چهار او جوهر است و جوشش با
و تفاوت روزی اندر پیش یک آفت
عاشق مجاوره را کرده برست چون
در سر و دانه داد انداخته از او
کار از آن که نگاه بمنزل
مکمل خیر و شر به غمشان آید
فعلت بر جوشش قایل اند در جوش
قوة را راه و جوشش در آن
مندی با چهار این که نزدیکی
بشالان جوشش در جوش
مندی در جوشش در جوش

که در غم غیر غمیش روح برود
خود را در کجاست نشاند آید نوع را
قدح هر آینه او را مظهر حبشند باز
هر چنانش پرده از چهار لوسی
وز چهار او جوهر است و جوشش با
و تفاوت روزی اندر پیش یک آفت
عاشق مجاوره را کرده برست چون
در سر و دانه داد انداخته از او
کار از آن که نگاه بمنزل
مکمل خیر و شر به غمشان آید
فعلت بر جوشش قایل اند در جوش
قوة را راه و جوشش در آن
مندی با چهار این که نزدیکی
بشالان جوشش در جوش
مندی در جوشش در جوش

که در غم غیر غمیش روح برود
خود را در کجاست نشاند آید نوع را
قدح هر آینه او را مظهر حبشند باز
هر چنانش پرده از چهار لوسی
وز چهار او جوهر است و جوشش با
و تفاوت روزی اندر پیش یک آفت
عاشق مجاوره را کرده برست چون
در سر و دانه داد انداخته از او
کار از آن که نگاه بمنزل
مکمل خیر و شر به غمشان آید
فعلت بر جوشش قایل اند در جوش
قوة را راه و جوشش در آن
مندی با چهار این که نزدیکی
بشالان جوشش در جوش
مندی در جوشش در جوش

که در غم غیر غمیش روح برود
خود را در کجاست نشاند آید نوع را
قدح هر آینه او را مظهر حبشند باز
هر چنانش پرده از چهار لوسی
وز چهار او جوهر است و جوشش با
و تفاوت روزی اندر پیش یک آفت
عاشق مجاوره را کرده برست چون
در سر و دانه داد انداخته از او
کار از آن که نگاه بمنزل
مکمل خیر و شر به غمشان آید
فعلت بر جوشش قایل اند در جوش
قوة را راه و جوشش در آن
مندی با چهار این که نزدیکی
بشالان جوشش در جوش
مندی در جوشش در جوش

که در غم غیر غمیش روح برود
خود را در کجاست نشاند آید نوع را
قدح هر آینه او را مظهر حبشند باز
هر چنانش پرده از چهار لوسی
وز چهار او جوهر است و جوشش با
و تفاوت روزی اندر پیش یک آفت
عاشق مجاوره را کرده برست چون
در سر و دانه داد انداخته از او
کار از آن که نگاه بمنزل
مکمل خیر و شر به غمشان آید
فعلت بر جوشش قایل اند در جوش
قوة را راه و جوشش در آن
مندی با چهار این که نزدیکی
بشالان جوشش در جوش
مندی در جوشش در جوش

که در غم غیر غمیش روح برود
خود را در کجاست نشاند آید نوع را
قدح هر آینه او را مظهر حبشند باز
هر چنانش پرده از چهار لوسی
وز چهار او جوهر است و جوشش با
و تفاوت روزی اندر پیش یک آفت
عاشق مجاوره را کرده برست چون
در سر و دانه داد انداخته از او
کار از آن که نگاه بمنزل
مکمل خیر و شر به غمشان آید
فعلت بر جوشش قایل اند در جوش
قوة را راه و جوشش در آن
مندی با چهار این که نزدیکی
بشالان جوشش در جوش
مندی در جوشش در جوش

وین نوشت که من شش پوس ریاضی
 این است که که گفتی و باز
 با خودم گفتی که این روش ضعیف
 است یک گفت بنوا دیا پس دار
 خودی که که جواب کار دیا یک دریا
 بر فلک دیا اگر با عدل او بودی روا
 در جهان را و عقرب را را و عقرب را
 تا فرغ روز و خورشید فلک هر جا
 شد کاش می نماید چهره در مرآه خشت

قصیده در تاریخ بنا بر عمارت سلطانیه

جانب مغرب شبنام درین کجاست
مانده برده فوج را و اما در کجاست
پیر بر عیسی که در اردو زویش اوشا
این ملک را پان است ای ملک از تو
کاروان آرزو این صریح روبرو
استیفا کفر است استیفا کفر است
جاء اور کفر این جهان دیگر است
زلف پر دازو ادب رنجه غریب
زانکه مرآت جهان را کجاست صفی کجاست

ما بهشت جاودان است آشکارا در جهان
 ما دوا چون طره حور او در عین
 طایران و ترس با برهان پیشتر
 ما یلکان نیز بر دوش این خاتم
 در آن افکار و فکات این جهان

الحمد لله

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ایضا پادشاه را در این شهر
 با دو هزار نفر از لشکر خود
 پادشاه را در این شهر
 خود را در این شهر
 ابرار در دیده آید و در این شهر
 الفی را در این شهر
 نفرش را در این شهر
 آب بقیش جان در این شهر
 دشت آید و در این شهر
 منع اش را در این شهر
 چون کند و در این شهر
 چون بهار در این شهر
 چون بنا شود و در این شهر
 قدری از این شهر
 در این شهر

بنفکون در بهرین کوه
 خفت این عکس فلک پیدا در این کوه
 و یکدیگر بر فرازش بنیت خفت و خفت
 قصر و کلهزار و اندر قصر کلهزار در
 کلبش را آتش و بنه اش را منقش
 شاهان پاره پاره سر بر کرده از هر پاره
 در کنار میکشید در هر کنار
 میکشید ریش نهاده بوده از رخ خفا
 شهریار الحاکم را را یکدیگر بر جوی
 خیز و عزم باغ کنی که اندر فراغ
 بلکه اندر شاهزاده اظهار شهریار
 که از نند با بوسه برده با کوه رشوف
 ابر از بهر شار مفضل کوه چرخ
 که بویار بخت بر فراز قصر و خفت
 افتاب است و یکدیگر بر کوه برده از نند

افتاب

افتاب یک است
 اسکان چون قطره اندر خط بر کار

اسکان یک است افتاب کاش
 شاد و خوشی که بن زمان یکبار است
 هرگاه شاد و هرگاه شاد که
 چون خفتن بعد از آمدن بویار
 خوانم دست ترا تا کجایم عقرب کوفت

در بنیت عید با خرم و زمان

با دوز و زریک از کوه چنان میسر
 با زلفش جادو و عزم سلطان
 بنده تا از دهر از کله بر طبع در چرخ
 ریش کوه چرخ از کله کنون بر چرخ
 بلکه با نند برور لایه لایه
 کله از کله طبع از معرفت کجای
 در طبعان با این اشک غمش

که بنیمش برقی شهر دکان
 از بهر از این لبان شتاب میسر
 چون شتابان که از ششم خورشید
 صد هزار طعن از طعنیت
 آب بر طعن خاک خفتن
 در طعن از کله کنون بر چرخ
 کله کنون میسر از ششم خورشید

عشق را که در میان که در ملک و
سروان را عده چشم و با بکلیک
چشم تر کشیده سفید از رخسار مقدس
کلیک چشم و آن آمدن آن کفار
بسیار ای بلیغ که لایق چشم و لک
او بکلیک از این مردم در دما
رخم کار باریت است از رخم دگر
گشتم از این بلیک و بلیک
گفتن در دراز که کی شد لک
آمد و در میان دیم خط عارض
گفتم این روز روز و جلوس شهر
روز نور و آن امروز از هر روز
چه عید و هر کسی را به از انعام
پایان و شمع که پایش درش
از حب بکلیک و در تر و تر
شش بر چرخ از و چه لک و چه

حکم او هم بر نبات و هم بکلیک
در چرخ آن سر و قد ایک گلان
کوی لک است کی چشم فشان
بار خورشید لک لک و لک
ای دل به آن که باز آن فشان
می باین خوش کرده ام فشان
در دکان عشق است افروز و در دکان
ماهیسان و به بر در دکان
کاشانی بر از جان با جان
لکستان و دیگر از زمین و ریان
کر رسد صد قرن را روز و بر سر
در جهان که در یک جهان
خویش اگر تو نفهم جمله حمان
پایان از هر شب است بکلیک
وزن و بکلیک و بکلیک
خوش و به هر روز و چه لک و چه

شش بر چرخ

شش بر چرخ از و چه لک و چه
سهراب را لک از چرخ رسد مردم
ناید به آمد و خوش و به چرخ
بر خلاف عهد و آن لک و عهد
روز و چرخ و خوش و خوش و خوش
از غبار کون در لک و شمع و شمع
با طرا آمد لا ملائذ و حکیم از بس
ما به اند از یک ریح و ریح و دین
تیر از آن در شب آمد که کوی
تبع از معشوق آمد از چرخ و چرخ
بهره بکلیک از بکلیک و لباس
چرخ بر سر و بکلیک و بکلیک
چرخ بر سر و بکلیک و بکلیک
چرخ بر سر و بکلیک و بکلیک
چرخ بر سر و بکلیک و بکلیک

شش بر چرخ از و چه لک و چه
انچه در کون از بکلیک و بکلیک
خویش بر چرخ از چرخ و چرخ
خویش و خوش و خوش و خوش
سکندر از این بکلیک و بکلیک
روز و چرخ و شب و چرخ و بکلیک
بر فراز و چرخ و چرخ و چرخ
از و چرخ و بکلیک و بکلیک
بر و چرخ و بکلیک و بکلیک
در و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ
لک و چرخ و بکلیک و بکلیک
به هر لک و بکلیک و بکلیک
از و بکلیک و بکلیک و بکلیک
ناید و چرخ و بکلیک و بکلیک
چرخ و بکلیک و بکلیک و بکلیک

شتر زین مر باشی کیوان را
گفت کیوان چشم نه آن سرک خجسته
گفت با صد معرکه تا چه باشد مهر
شتر گفت ای ترمانشی بجای
هم تناسل چوب و هم شمع چون کنم

خانه ز بار زهره دیدار زده
مانده در ستر بره نشان و خط
گفت آنرا ستر باید از سلطان سپرد
گرفت پیران حشر او را بدیوان
زانکه در دوش سخن برتر ز ملک میرد

در تهنیت عبدالعزیز و جویس عمارت مسجد کلاک

بزلاله زاده میگرد از ابر مشکفام
صبح است و بنم عید و مروت و مطرب شنید
کلزار اطراف و ایام را نشاط
باشد خلایق توبه باشد اگر زعی
باید حش سجده اگر کسی خود هیچ
از ظرف و بر سبکزد یا سر و قد
از فیض باد و لطف و احاطه زید
جذب صبا بگوش برساند صد آواز
اجور و ستان چنان است تمام

خوشت ز زاده باده و هنر و حال
دولت مدد و کث سعید و کث کلام
افلاک رسالت و افاق انعام
باشد حلال باده باشد اگر کلام
باید خرید باده اگر کسی دهد توام
باده و عتدال هوا سرور غلام
نقش اگر بر آب بکارند و شام
بلند زرد ابر بر رخ در خدایم
کلام را بگویم توان داد و نام

فیضان

کلزار و ابر کون معشوق و شمع
دو ستر گمان باغ ملک اندازین
کار است باد گلشن و کستر دیر نشی
بر جوت سر و سپرد و فرورد سر بر
تعلیم نگاه حضور زنده است
ان بوستان ملک است آن آسمان

کامین تا بکشد آن در کعبه و شمع
کام و شاه رنده گلستان مقام
آور ز زاده باده و پر کرد لاله جام
بکشد دیده نرگس و بر بست غلام
شمار را که کاه رکوع است و که قیام
خورشید سایه حسن و حشید حشام

حکایت دهر مخفی شاه کز ازل
ارزیا و جوی تو حجام را نظام
افاق را زبانی نو کینه حساب
سود از تو بر د عالم و کج تو باین
از حضرت توفیق بهند و رخ بیک
از عدل و فضل و رف و طوبی
ملک مزاج دید ز خدا معتدل
از در عدل حقیقی وجود است
بکلام حجاج توان دید و تو

خوش رهین گفت و فحش قرین هم
اجام در وجود و جوی تو صبح و شام
ارزاق را ز جوی تو باشد خاص و عام
افاق شد مسخ و تیغ تو در سبام
و ر سطوت نو داده بیک فلک پیام
ارکان دولت که مصون باد از زهدام
بنوع عجب پذیرد اگر نماید قوام
و کث امین است ز سبب انعام
که جویم آنش توان دید و طمطم

در صفت اهل اروا	آفتاب خورشید و کوهستان است	هم بر سر و آفتاب
هم در صفت اهل اروا	بر سر و کوهستان است	هم بر سر و کوهستان است
صد سکه که دور بر سر است	هر اشیاء فلک نهاد است	ارکان چهار گونه است
صد سکه که دور بر سر است	مردی که کشتان دهد	چرخ است نهفته جود است
هم که کشتان بر سر است	هم شاه در کرم کی است	مادر زنا زینت کشتان است
صد سکه که دور بر سر است	مباد زمان بر سر است	اختر جهان در زینت است
روز از اثر بهار هر روز	چون دوش در نهاده است	امروز بر هر کار و روزگار
ان چیست که ناقص شود	یا قدر شبیه به یکتا است	یا بخت عدو بر سر نهاد است
تاریف ستون را بر است	مردی که کشتان زاده است	خون ملکش چو کشتان است
خاصیت نه در سر است	آفتاب خورشید از حد است	ادور هموم رشتاب است
دور آن طار در است	دست کرم و سخا در است	پرستم و سبزه است
نور طرب بر سر است	بر کردن خرق با به است	در کلام مخالف و موافق
تا نه چنان لاف شکر است	هم نه طرب و تر است	هم نه طرب و تر است

از این

از سرش ره تو عرش والا	در تو نشین کارا	نه و اجرو نه ملک است
در دهر ترا نظر و است	فقه بعد و سر تو مفتوح	اقتاب بر سر تو است
این همچو کواکب و خورشید	آن همچو ضیاء و نور	ارزوم بر من چون غلامی
در سایه جبر است	در دست گرفته و لغت	بر سر گرفته فرق است
شاه دار نور و ان ملک است	خون ز تو جان و دنیا	کرناوه کوثر است
در صفت معصوم است	کریم ز تو جان و دنیا	در ملک سکندر است
در مجلس نرم و عرق نرم	بستان و به کشت	دور و غور بکلام است
مکون خدا تر اجدادید	از سرش جدا نکرد تو خد	ای سایه آفتاب کجاست
در سایه را سر تو خورشید	ادور ز تو جهان دیگر	جاده تو جهان چو مختصر دید
از در از زین در کجاست	در کف صفت از مقام	خود و کرم من عرش ارکان
عیش و طرب بقا موانید	هر قطره آن نظر دریا	هر ذره آن عید خورشید
همه نفس آن بی حیا و نون	همه کسی آن بی حیا و نون	بر کسی جهان در آن کس
هرگز نه از خویش تو خد	هر روز تو خد کاه قهر	باز تو تو خد تا نهد

سہ ماہی

المراد من هذا هو

قبح الصبا للاح الزهر	صاح الحام على الشجر	يا صاح جديا ابراهيم
جاد لي لم يا مطر	يز الغصون من ليلها	والورد سيد وبيته
ام وجه ذر دل خفي	ضيا وجينا قد ظهر	ام رجه الملك المعظم
عنه لطفاء عن الدر	كاس وفيه مدية	صفراء سربها البصر
ام غرض بالمتى	في صدق طرف زجور	ام عكس وجه قد بدى
في المورفوا شطر	ام عابن حجب ناي	اسود اجمع في اسر
ام طرف محجور دنا	باليت برنو با لطر	ريم حواظده رسته
الريح في نبي خضر	ام نرحب في روضه	خضراء بالكرنا لطر
شخص نواظر من قلاه	اذا رده وقد حمر	سدر ارياض بها شفاي
الورد وشمس الانثر	ورد احيا ارياض	عن الريح وما الجبه
ان المورث اذ بيت	والنهر عاقبة الكدر	يا لها ما عذبت صبا
في هواك ولم صبر	طرفه طرف من	الدل والسمر من
انف وبتطع حوله	وجه كبر او سفر	فكنا سبابة
الاعجاز في نفس الفم	وجه بدار شعوم	ليد وبتفه اسفر
خداك ام صدك ام	حج لظلام لمعتك	ام شاء شدة القرب

حسبكم

حب منه وله لطف	والخمر قاتل ادر	عن العدة ملا تدر
والعلم خاطبة بان	الصف شيمه من قدر	مترقو مثلث
ما بين حدا وشهر	اصرت في ممر الهوى	واصب من غير الهوى
وتركت سمعرا عذرت	الاسواك من البصر	وبده من صفاء العين
عذل العذول وان عذر	وهواك قاتل بلا	نيل الصورم واسر
فكان حبك في الوري	بغض الملك المعتمد	شمس الصخر في القبر
فلك الملك البشير	محقق شاه الذي	هو ابن جد ابو ظهير
عليه سماء بقدره	واذا فاق قلب لهدر	يا من قصت مدح
مف وحشر كل الحذر	كم ريم فيه وكم وكم	عطر الحجر بطر الكدر
بازال ان خطر المورود	في شرايعها لخطر	شأن كيك وامن
يا قلب ويحك كم نفر	ابن الفلام من ليل	ابن بعثا من اسر
هذا غمك ذاك غمك	خداك غمك غمك	غش الصخر وهاها مدح السبا وهاها

نبت عيد يونس

دنيا بنشر نيك كون كونا	كونا بدم او	تاكي رعد لار كرام اوزنك كرام او
شاه نيك غش من غم كونا	كونا بدم او	تاكي رعد لار كرام اوزنك كرام او

قنبر از غم مکنه او را بوسه بده
 مغرورین صید سرور و دین او
 هر که کیم قصه طایفه ابلایا تغار کچه لار
 او بقودین کور سحر دین کون قشایم
 ناله هر بند را بشنید اهر قیلور صید عار
 سطفت پشه سیدا او نکا غلام او
 کوکاز زه ناکه قویا شش هر کفر و قفر جوا ایگیا
 دالت کولکاسیدا سیر لوزه آرام او
 لطف حق خاص او بکا ایلکا اینک العالی م
 خاص ایلان عام بونهام ایلایم او

عناست مقام روز و شب

جقدیش و دیوان س ریفه نوز لاندی
 ایلان آراحت رو کسیند اجیم یاشینا
 س قدس سولیدین عدل و کرم فوشاندی
 هر یازد اجبان ایلایا شش نوز لاندی

کدک

شنه یا غریب دین غمناک سایی
 ساغر دور و قوب با شریفین شنه
 س قنبر بوشا عا جلدین قویا سولای
 نوله و در احدی با غریبا غنین شنه

کدک

بادناست روز و شب طلعت شاه
 هم زبشستان و هم آرش کاه
 مهر است و بروز کبیر افروز مهر
 ماه است و شب انجمن آرزو مهر

کدک

طالع ایلان

بر لب طرب آتش و پانیان شست
 باغچه و جنت لاله و بهر محبت است
 شربت و صباغ دولت اندر عفت
 شادین شاد طرب اندر طرب است

م
 م
 م

وقر علامه العلی

جنته لعل بر زوال کاسم زاده الله در جانه راد حضرت شانه
 قنار عفو جبر از قفس

رفقه بوج نصیب آزار مطالع را سلات ایلان معلوم بنویس کرد و با حمله
 مقالات کون کون در کون

عفو جرمین و مهر آن در صباغه گذشته و ابقوات از جیب ایلان شرف
 در عفو جرمین مقررین

و عفو ثواب با حجاب بطریق مناجات نوشته شد و اسلام و کلام
 نوشته مکرر است

طالع ایلان

م
 م
 م
 م

بیر لایله و طرافت خالیم بی صفار و لادن چقا جفا جوهریان انوار ادر سلطیک
چلیک کار لار خلاف سهر نیک جو زشید جهان ارسی شرافت بونیک کوهر یلیک
ساحت هر اسی نیک یا غار غار غای لبات فرایانیک جاقیلغان حفر و
دوده ستوده عثمان نیک فرورنده سراج تارک مبارک قیصر فی نیک در لایلی
ماوراء عادل بادل برکت در بادل معظم السلطان سلطان محمد خان
ماوراء اسلام و اسلمین مؤید الدین و الدین خاقان ابرین سلطان الجورین
ویر القوی خدام الحرمین شرفین سلطان لغازر محمود بن سلطان عبدالحمید خان
قاربت جهان مضمون و معنورین و اعدا انجن کیم خدمت نثار طمان مشهور
مملکت ارمی چون لوحه صدق و داد گذارش رسم اتمی دین بود و جسد طارشی بدیر
اولد کیم جان و جهان بزدن و زمین و آسمان او غانه حکمت بالعهسی قضا
و بزرگم نظام امتیلات و استیام عمده سید امقره اولیش معدت وفاق و اتفاق
شجر شفاق دوز الا بها را طاعت اعتقاد در جرنیک ارتقا سرور و عمده
ای د و جمیع فایده بر جمیع اولی الاکار ایلانعت و ارتقا معارج نیک اعتدالی
اختلاف فایده و افراق سر بر قوم دین و دولت تفریق نیک دلالی او لغازر
ماترب و اطراف مطالب منظم ملک دولت منشقی نیک و سالی بولغا رخصه صافان

آزاده

در الاقدار اتحاد و هیبت قدرت و جنتیاد و دادر که سالیس بار و ادر شمس طیار
چک مایه سرور و در دغه شوکت و حوزة ملکک پرایسی و الحمد لله ملک الابرار
ارمه سعادت لنده اربع بویکی دولت عظمی در کیم حضرت رفعت نیک حبشیه
بغایر سیراب بولون سحاب ملهات غیر فیضیدین رنگ بلیغ بلرنگ بلیغ کلداری
چتب و جم قدس العالی شربین عطر الیغ موت لغات لیسب برید لخط ب
حجت ایلان اول حضرت بن بودر ل غه قوشلار کیم بوعینه بن اول چغنه شکله
وستان ساز اولد لار ایلی لار کتاب کتوت ایلان بوجانبه بن اول جانبه عه
بر دو حد بن دخر دو حد بن ایلان انوار چون بر و از اولد لار شجر راده سینه
عبدالوهاب فاضل افاضته معصومه نامه محبت نامه که هر سطر لاله عبادت کیم
دور انوار سلک ای د نیک واسطه اینه ریدی و هر طری لغات شاد است
بشارتین نامه اولغان را جان و داد نیک رابطه اینه ریدی است شهود
و ادر دست هر سب اولوب مضایح محبت تقیید بن فاطموت دغایر میرزا حواطر
قرین قیلد مطا و لطف فی و رسید بن خیر و هر سیم میرزا فایده بر جی غه ربان ابتدا
و بود و کیم هفتان خانه سبیل را ایلان متوجه شده انوار اولوب متحرک صفت
انوار زلالی سطور جو بارید اروا و دوز لونه کوزیغه نامه کوز کوسید مطلع

در حق تعالی که بخواهد و فافهم و موجب اتحاد و اتفاق و اتفاق
 متشابه را از انوار داشته بود این خود یکسان عالم و این در ظاهر بهر انتخاب از این
 خود اید که ما را با تنهایی از این درین دانند و نمیدانند که دست بر اسباب است
 و کثیر خزان است افاضل و مکارم الطاف و مبرایان مراد است از این
 از این سخنان و هم از اینان دور در نزدیکی نزد ابد و معصیت و مطهر است
 انصافه بر عارض حقوق خلقت و مودت البواب رعایت کنده این انتخاب
 که این سخن موالیات را با وجود نفس نفسی در بسیار طریق خلقات و مروت و لیدر
 خاطر بر شرف و عار و بدیهه از این در حق تعالی از این مصلحت طلب است
 و این است را با یکدیگر در مجلس عدیده سخن را اند و آیت و نور و کثیر
 حضور با شافیه الهیه خوانده و از آن زمان تا کنون این دو است
 اینجا بر از دیگران خوانده و حق و عذر در امید حصول استیفاء و مصلحت
 که چون الله المعین مدام مدام در حاج و انتخاب و لا مقام در باب این مصلحت
 و این سخن را با هم که است که در این روزگار و کثیر و اینجا را از این
 و متروک نخواهیم که است و برین حقوق سابقه و پس مراد و لا مصلحت
 است و این است که از این است و این است و این است و این است
 و این است

حق تعالی که بخواهد و فافهم و موجب اتحاد و اتفاق و اتفاق
 متشابه را از انوار داشته بود این خود یکسان عالم و این در ظاهر بهر انتخاب از این
 خود اید که ما را با تنهایی از این درین دانند و نمیدانند که دست بر اسباب است
 و کثیر خزان است افاضل و مکارم الطاف و مبرایان مراد است از این
 از این سخنان و هم از اینان دور در نزدیکی نزد ابد و معصیت و مطهر است
 انصافه بر عارض حقوق خلقت و مودت البواب رعایت کنده این انتخاب
 که این سخن موالیات را با وجود نفس نفسی در بسیار طریق خلقات و مروت و لیدر
 خاطر بر شرف و عار و بدیهه از این در حق تعالی از این مصلحت طلب است
 و این است را با یکدیگر در مجلس عدیده سخن را اند و آیت و نور و کثیر
 حضور با شافیه الهیه خوانده و از آن زمان تا کنون این دو است
 اینجا بر از دیگران خوانده و حق و عذر در امید حصول استیفاء و مصلحت
 که چون الله المعین مدام مدام در حاج و انتخاب و لا مقام در باب این مصلحت
 و این سخن را با هم که است که در این روزگار و کثیر و اینجا را از این
 و متروک نخواهیم که است و برین حقوق سابقه و پس مراد و لا مصلحت
 است و این است که از این است و این است و این است و این است
 و این است

تسمية ووكلاء حضرت عليه القبرية لانهما في عهد بعد صغير ليلك وفي جليلة الجدة
 في دار زمان قد ارتبطت سحر الولا في عهد المسلمون في طرسلاته وشمطت انوار الهدى
 في روح البشر كوني في طر النورانية وليم لا وصلت مواكبا الباهرة الى دار الخلافة القارة
 والوقوف للابواب الغاب وشمخت الالباب في القرب عرض على حضرة ما انه قد ركب في دار
 وقوع دار السلام وليم الامر الى صاحب سيمان يا واستوقته لتمام ووصد الخبز منها الى حضرة
 وهر اقرب ساقه من سفر ملك الخلافة فاذا قد راينا في محف الاتفاق ثابته ما به استحقاق
 الكبرية اطلاق روضة الغرابة الى شطيم امره ويطعم قدره ويطيف مشاره ويطف مضاعفة والية
 مصداقية وازالة موارد رتبة وشمير حماه وترميم في القصر امره حتى يوصلهم من لذي
 الحفرة البرية لغاية توقيع رفيع يوقع الحكم في صدور الناس وتزلف شرف عن الكا
 لاس الالباس ليلما يقر دار السلام في ابد السقام مفصوم الاس وشراب السوا حيا
 خلافة مشور الكاس في بعد علينا كفاية حماه ورازحة ملانة ورعانة احواله وشمير حماه
 في دار الامور من الدجور عليك بعد ما وصلت رسيدنا اليك وكنت سريرا ليلك
 شبيب مواثقة وترغب حاضره بان شمس شام غرابتها في كل ما ذوقته عبات شمس
 يدعك كيف وباد ثم عليك انك ان لا يقر على يديك في احسن رحمة عافية في
 جافيه وليم على ان ملك السلام وانا في شمس في الخلافة وشمير حماه وشمير حماه وشمير حماه

ملوك

ملك سليمان سوا حرمك انظم على الكورستان وشمير حماه وشمير حماه وشمير حماه
 مراقي ان رخذ عليهم داهية وفعالا وان خرج عليها فيته منغلا حشما وقع داهية
 حشش اورا بطش وشمير حماه من لذي كل شخص وشمير حماه فلا يستوا بالهم ان بداهم من
 حشش التبايع الوهابية منضمة وركوض دلايد وفيهم حشمة ونغوض فان لم يكن اصبوا
 واولياء بعض ولا يرضونه سنة الامام برفض فرض

در حاشية نسخ مرقوم بود كاتب غير عفو الله ونوبه در حاشية

فلا يخف ان الكفرة لاهية ولا يمتنعون في الامور الا قد را
 الام ولا تاتى ما يتبعوا سببا في دار حراجه ومنها تبايعا وسببا وما استطاعوا طلبا لدر حراجه
 من اهلها طواغا وطلابا ليلكم بلغ العذب بجنتهم ليس يغلبوا باليسوف ولكم فغير الرعيات
 ما شمس في الدنوب نصر في الحرف استوطئوا القوم مراكت الامام واستمسكوا
 الامام فاصبحوا قبة الامر وقد ربح عليهم وجه ليموت ورحم عليهم صدر العزب وشمير حماه
 ولا يجرم من جنهم عن مضطج الامن وشمير حماه يلقون اذ ان شمس اللامعة في
 شفق النور به انهم ما انهم ورحمهم ما عليهم وما راى الله عستان فاشم الناجون في
 طر كبر المشد ولكم قدم صدق في الآخرة والاول لا يشرذون بكساء ولا يظنون انهم شملا ولا
 يفترون ليلهم ولا تخشونه من طمناهم فيهم في دار حراجه وشمير حماه وشمير حماه وشمير حماه

نعم محمود الا و انتم تشبهونه ولا تصيغون حسا معقودا الا و انتم تشبهونه فزكم الله
 فينا ما جردنا له بل في سوا الف استيعاب الصا عليكم الجملة الى سواها استيعاب ولكن لا يبلغ
 مبلغ الموضوع والاشراج وقد انفتح الان حق الانصاح ويطعن وجهه ان يرجع الى الله
 فاصبح اعظم مبررا والسر قويا وانش الله لا سرف في هذه السنة مما يليق ما لا عدد لكم سنة
 عافية ووسنة خافية وقد رزقنا عناية الوقت مبلغ فلان في مقام ابواب الفنون ومصاب
 سكون الروح عينا الباصرة دينا الباطنية استيعاب الباهرة عباس مبرزا وانرا وان
 انيك والى جبر الانراء مجلصنا الصافي شيخي فان لا نوحه في كل من شرب ذبيح الفود
 وسلك سلك الجهاد مقيس رسم الحاشية مودين فرض الحاشية ما تشبهه الكابر القوم واما
 القوم بما شتم به صمد ورم وخرست قلوبهم وقد انزعت مواكبا الباهرة جود وحيث
 الجرحه وكتاب من الجواب خول رب القلوب وضوض شحمت الصار والودود
 وهو من شحوت وعدة لامعة والله لا سفة شغوت بتاييد الله الوتر الودود وتوحيش
 رعد الله المتحمه محمود مستطرد ان الله عليكم بعدد الوخطر والعارب لافا او صافا واما
 الله لكم ما تمنونه احوالا واما عليك بعد طلبك ما نطق اليك بتبديل الله وما لاف الجود
 وقادته الخوش عانية لعل وتر علة الاطراف وتوكيد رضاء البلاد وتبديل الودود
 وتبديل الودود من الامر المستحق من جود النحال ما لا يطعن وجهه ان يرجع الى الله

عدة والخبرة اما ما يشبهه منبوقه الا انك كيف يشاء وبقية الجود والودود
 الباطنية الباطنية استيعاب ذلك الا و انتم تشبهونه فزكم الله
 بل في سوا الف استيعاب الصا عليكم الجملة الى سواها استيعاب ولكن لا يبلغ
 مبلغ الموضوع والاشراج وقد انفتح الان حق الانصاح ويطعن وجهه ان يرجع الى الله
 فاصبح اعظم مبررا والسر قويا وانش الله لا سرف في هذه السنة مما يليق ما لا عدد لكم سنة
 عافية ووسنة خافية وقد رزقنا عناية الوقت مبلغ فلان في مقام ابواب الفنون ومصاب
 سكون الروح عينا الباصرة دينا الباطنية استيعاب الباهرة عباس مبرزا وانرا وان
 انيك والى جبر الانراء مجلصنا الصافي شيخي فان لا نوحه في كل من شرب ذبيح الفود
 وسلك سلك الجهاد مقيس رسم الحاشية مودين فرض الحاشية ما تشبهه الكابر القوم واما
 القوم بما شتم به صمد ورم وخرست قلوبهم وقد انزعت مواكبا الباهرة جود وحيث
 الجرحه وكتاب من الجواب خول رب القلوب وضوض شحمت الصار والودود
 وهو من شحوت وعدة لامعة والله لا سفة شغوت بتاييد الله الوتر الودود وتوحيش
 رعد الله المتحمه محمود مستطرد ان الله عليكم بعدد الوخطر والعارب لافا او صافا واما
 الله لكم ما تمنونه احوالا واما عليك بعد طلبك ما نطق اليك بتبديل الله وما لاف الجود
 وقادته الخوش عانية لعل وتر علة الاطراف وتوكيد رضاء البلاد وتبديل الودود
 وتبديل الودود من الامر المستحق من جود النحال ما لا يطعن وجهه ان يرجع الى الله

بل في سوا الف استيعاب الصا عليكم الجملة الى سواها استيعاب

والمؤمن انما يات بالاب لا يات بالابن وانما يات بالابن وانما يات بالابن وانما يات بالابن
والله اعلم وذهبوا مع فائده ونصب وعدوا واما بعد وامن المؤمنين وعوفوا وتعاظوا
بجود الامثال مع البكر فربما تحضوا بحضرة واقع في الطريق واحاط بهم فوجاهت تلك
الفرق سيوفهم ونهم بعون الله اخذوا ويدا هذا حسنة من اخذ من دون الله سبحانه

شرح بعض ما في كتاب موسى كاهن في نوشت

الحمد لله رب العالمين انك اعلم ملك الملوك علام الغيوب لا يعقب ملك الا ملك
ولا يسطع الا بمرأته وهدام الجاهل على النبي والسيما ملك الملوك والولاية والوصاية على
العلم البديع والنبوة وبعد فقد اتاها الشيخ الجليل والنجار المسترشد الله سبحانه
واتاها بكتابك ملك الدنيا كاشفا حجب الازياء عن وجه الالباب وهاجرت من
الحكم والارباب الى يدك واديت ما عليك واما الله ان يوفقك اجرا عظيما ويرزقك
ثقل جريلا ونحن يرجون الله مستعان ان يوفقنا لطاعته وقضاء ما وجب علينا من
ذلك البضائع والحكم وقربنا الى ما يحبه وسعدنا بما يغضه ويعيننا من الذنوب وكيفضا
المخطوب بغيرنا فبشر انهم ويرفع ما نرفع لهم ويقطع ما نقطع ارجاء ويرد ما رد الله تعالى
ويجزي ما يجزي الله تعالى ويرزقنا من غير الاعداء بغيرنا من السماء بغيره ولكن في الارض
وبغيرنا في الارض والله اعلم ان الله تعالى قد اراد ان يوفقنا لطلب ما نريد في الدنيا والآخرة

معه

بفضله وامرنا بفتح من استغنى بوايت من روي القيس وشرحت ما تولى
الانبياء من يدك يا مع المطالب حتى صارت لها ملك وسوقا اليك بوق ضايق
على الماء الى الوراء وشفيت علينا باراقت ربي الا عند انكاس العقود واما
العلمانية الجند والحرير البصير بحق الداني بدق الحجابي الحاج ميرزا محمد سلم الله
سبحانه فتود ان تقضي منه واستغنى بفتح سواك واما عنك فاجيبا فمران العود
والعبد الجند **بعود واما في قوله ما رجب وحيث نوشت** الله الواحد غير الانبياء
ببارك الله بعبده الملك وهو كثر شئ قدير وبعد فقد اتاها منك كتاب مصدق
لينا ما عرنا بفتح من عرف لمعارف منشرة او مطوية والعجب ثم اني اليك وحيث
انما اتوجه ونفرا الشريك عن الله الحميد المحمدي ونحن بين يديه مطبوعون عليه بحسب
قد جاء وان هذا امر على مستقيما نعم وجد اوليا لك كتابك والبلد انك قد اخذت
بفتح الطريق سبيلا او لا تترك خليلا ولا تجدوا مستغنى بفتحنا والموثوقون بعضهم
بفتح من قام وربطنا في قلوبهم اذا ما مواثيقا لوارثنا رب السموات والارض وقدر
برحم الحزم ترسلون على انكم اسباب المظيع عليكم وتطعموا ما لدينا ويكون لكم بالثناء
عليكم ما علينا فارسلوه وعجبوا فيه فانما لمعروض في حضرة من منكم غير ما يكتبون وانك
من عند الله تعالى والله اعلم ان الله تعالى قد اراد ان يوفقنا لطلب ما نريد في الدنيا والآخرة

بكتشف من امرهم الحبيب وترفع الالباب ان كان الامر كذلك فبما افاد الحق سبحانه
 وكان ضاعفنا نعم المؤمنين عندكم بالموالين وموتوا في مع شرفهم في الدنيا والآخرة
 سواحد النعم قدره وانته قد حين على امرنا ان يعاملكم بالمودة مستحله جزا عنكم
 بما استجدونه بركا ان الله سبحانه الامصار قد بر لنا العجا وهو الذي نسيركم
 اليه والجزية على ايشاء قدبر والحمد لله على ما بهد لنا ولستام على ايشاء بشير الهندية وقيام
در حاشية من ترجم بود كاتيب غفر الله له في يومه ودر حق نوشتن

ادام الله عزه واقام نصره ومنع به المسلمين وابده نصره الدين فانه وصي
 ولا حفرنا كتابك حسن الله تعالى ما بك مبتدأ بتجديد له الحميد وتجدد رسول الله محمد
 حاله ملك الحق حاكمي عجا حجت عليها من تظاولات صعود مبشر ايشاء بهنام
 صحت الاسلام شرا استخبارك من معاشر المسلمين لدفع الكفرة وملتكم في نصر الله
 طاب بذلك رضاه هديا بهداه وامامات ثبت في على الذريعة من استيلاء الروما به
 انما لهم شنيعة با قد اسودوا اولاد بلا ركنه وما والا غم الحجاز وماها وزنا فتد
 في انهم الولاة والا شرف في مدحها الا طرف حتى ينسط ابي برادكرا وشتر ايشاء
 ويز با فاخته رواينا وشمالا وتكثر ورعالا ومالا يسكنوا في الدين وسكنوا دم المسلمين
 وكما نرى راء وجوه الامام في عام وراج نهم فيها الحبيب والارواح وشكر الحماة

طالع

ملك انشور كانهم سوا الكاس الخوف واكرم بغوا بحيلتهم ما يسبق اليهم في الدنيا
 صروف ايشاء ودوقوف جت ومو كدر وصفكم صحت الامور بعد ما دانته
 النعم بعد انكادنا وانطقت ايشاء بعد ما صلت وعقبت الله واعي بعد ما جرت و
 الجبال كانت الدعائم ثقلت ولها ظم الخربت والامور ركبوا ايشاء ثارت والارشم
 بخرت واهنين اضطربت فصرف له ذلك باوليا له ونفهم على اعدائه ان ذلك
 على الله يسير والى الله يسيركم من حق مال فاد الله لكم من باطل خسر فاد الله للعلماء

بكتاب علامته اعلى امير ابو القاسم راده الله عزه في يومه ودر حق نوشتن

شهر بار معول مد استبار كان سراج عام ارجا بقدير ايام راويين بخت
 فاعلمت بخت اشرف افادت وافاضت بوجوه صعود جناب طابقي وشرايع
 بخت وقايق وديار ايج كتب لمقتضى من المشغول بالمفعول المحمدي من افترغ بال
 في خاتم الافاق مصدر محارم الاخلاق امكنني عن حسب اشراف صلوات الله عليه
 وبنه المصريح بالانار طلبة ايه رسمة مجتهد الزمان علامته الله ورم مقتدر الامم
 مرجع السلام **سيرة ابو القاسم** حفظه الله تعالى حاضر غايبا داهبا اياها بشون
 ان وفخته را رسالت نمون با دكه درين اوان حبيته اعلم با ثارت وصدور
 زيارت روضه حبيب ايشاء في حبيب احمدية عليه السلام في الاف ايجت موكب صعود شهر

[illegible]

وہ اندوہ میرے قاضی کوئی تو ہے ملک موت و مفار حیات مفار ایضا
مفار تو ایسا ہے یوں مافرد و محروم و افواج قد غنونا ملک عزت و عہد اسلامی مافی
ماوراء النہر ہے بہت عزیز و غدا افغان کہ سجدہ شہد ایم کہ ہر سجدہ و ایستاد
و عہد شہد و عہد شہد اور اکفاء امانہ اور عہد شہد و عہد شہد

[illegible]

مختصه مکانی

[illegible]

[illegible][illegible]

۵۰ جلدی

مانند کمان در دهان ایشان خنجر و بر دستان حلقه و خنجر و بر دستان
از هر دو دست خنجر و بر دستان خنجر و بر دستان خنجر و بر دستان
موتور و بر دستان خنجر و بر دستان خنجر و بر دستان خنجر و بر دستان
و خود امان و خنجر و بر دستان خنجر و بر دستان خنجر و بر دستان
موتور و بر دستان خنجر و بر دستان خنجر و بر دستان خنجر و بر دستان
مطالب و بر دستان خنجر و بر دستان خنجر و بر دستان خنجر و بر دستان
مطالب و بر دستان خنجر و بر دستان خنجر و بر دستان خنجر و بر دستان

[illegible]

100

تعارف خوارزمی جلد ۱

[illegible]

و بعد از آن که در باب صدر مقرر بود بر عظم دولت حق نوشته شده است
 السلام و دعا که از عیب صفتی و صفات در این رساله و شام است که با نقیض

[illegible]

نظم

۱۸۰
 در هیچ خطبه که در که عادت
 من طبع بقصد نظر ندارد
 هر که در سخن گفتن از او است
 که طبعش در سخن است
 به دستور ۱۸۱ فقه شمس

سید صاحبی دہ رقعہ الاستیعاب لکھا ہے

و اگر چه در هر یک از اینها که در این کتاب
مردود است و در هر یک از اینها که در این کتاب
مردود است و در هر یک از اینها که در این کتاب

امروز که روز جمعه است و در این کتاب
مردود است و در هر یک از اینها که در این کتاب
مردود است و در هر یک از اینها که در این کتاب

عین الله و در هر یک از اینها که در این کتاب
مردود است و در هر یک از اینها که در این کتاب
مردود است و در هر یک از اینها که در این کتاب

و در هر یک از اینها که در این کتاب
مردود است و در هر یک از اینها که در این کتاب
مردود است و در هر یک از اینها که در این کتاب

و در هر یک از اینها که در این کتاب
مردود است و در هر یک از اینها که در این کتاب
مردود است و در هر یک از اینها که در این کتاب

و در هر یک از اینها که در این کتاب
مردود است و در هر یک از اینها که در این کتاب
مردود است و در هر یک از اینها که در این کتاب

و در هر یک از اینها که در این کتاب
مردود است و در هر یک از اینها که در این کتاب
مردود است و در هر یک از اینها که در این کتاب

و در هر یک از اینها که در این کتاب
مردود است و در هر یک از اینها که در این کتاب
مردود است و در هر یک از اینها که در این کتاب

بعد از این که این خط شریف را به دست خودم دیدم و به نظر خودم آن را در نظر
 خودم دیدم و به نظر خودم آن را در نظر خودم دیدم و به نظر خودم آن را در نظر خودم دیدم
 اگر چه من این خط شریف را در نظر خودم دیدم و به نظر خودم آن را در نظر خودم دیدم
 که این خط شریف را در نظر خودم دیدم و به نظر خودم آن را در نظر خودم دیدم

[illegible]



کتابخانه مجلس شورای ملی
تهران
۱۳۰۴

